





TRINITY

فصل سی و ششم

نوشته هرمیون - مدیر وبلاگ هری پاتر ۲۰۰۰

مینروا دور شدن هری، رون و هرمیون را نگریست و بعد به سمت دامبلدور برگشت.

- آلبوس.

خواست شروع کند ولی دامبلدور دستش را بالا آورد. با آرامش گفت:

- الان نه مینروا. می تونی وقتی مبارزه تموم شد سرم داد بکشی. اگه خواستی منو یه خورده طلسم کنی ولی سوروس فکر می کنه و لدمورت مرگخوارهاشو می فرسته اینجا و فکر کنم به زودی این کارو بکنه.

مینروا سری تکان داد. با ناراحتی گفت:

- روی حرفت حساب می کنم آلبوس. آقای لانگ باتم بچه هاتونو جمع کن. شما هم همینطور کینگزلی.

نوئل سری تکان داد و وارد سالن بزرگ شد. و بعد کینگزلی شکبالت با او همراه شد. آنها به گروههای خود رفتند و نوئل



همراه با لونا و جینی ارتش را رهبری کرد و کنار او کینگزلی
همراه با محفل ایستاده بود. نزد مدیر برگشتند. دو گروه با حیرت به
مدیر و اسنیپ خیره شدند و مشغول صحبت شدند.
دامبلدور فریاد زد:

- سکوت!

بلافاصله همه ساکت شدند.

- همون طوری که می بینید مرگ من ساختگی بود. ما وقتی
نداریم که همه چیز رو براتون توضیح بدیم. ولی خیلی
کوتاه می گم. من توسط سوروس کشته نشدم. و اون توی
این مدت برای من کار می کرده. همیشه. زمانی که هری
امشب موفق بشه. مسلما سوروس نقش خیلی بزرگی در این
پیروزی داره. حالا ورگ خوارهای ولدمورت به مدرسه
احتمالا نزدیک می شن. می دونین باید چی کار کنین. از
رهبرهاتون تبعیت کنین.

صدای رعدی داخل مدرسه پیچید و دیوارها کمی لرزید. مینروا
فریاد زد:

- ریموس همه دانش آموزا تو خوابگاهشون هستن؟

ریموس پاسخ داد:

- بله. اساتیدی که میال نبودن با ما همراه بشن هم یا اونا هستن
و ازشون مراقبت می شه.

- خوبه.



مینروا این را گفت و همراه با ریموس شد تا به گروه محفب پشت سر مودی پیوندد.

- بریم. این اولین قسمت سقوط حفاظها بود.

گروه به سمت درها رفتند و در جایگاهها مختلفی در مقابل قلعه قرار گرفتند. همه عصاها را در دستشان داشتند و در سکوت منتظر ماندند. همه حرفهایی که باید زده می شد داخل گفته شده بود. مینروا وسط گروه ایستاده بود و دامبلدور در یک سمت و اسنیپ در سمت دیگر بود. دانش آموزان اعضای ارتش سمت چپ جبهه را با رهبری نوئل، لونا و جینی گرفته بودند و اعضای محفل و وزارتخانه سمت دیگر بودند. مودی در خط جلو همراه با کینگزلی و تانکس بود. ریموس وهفت پسر مو قرمز نیز همراه آنها بودند. پرسی از مادرش پیام را گرفته بود و همراه با پنه لوپه در میان محفل جای خود را گرفته بود. فرد و جرج اشیا مختلفی را به دست مبارزان می دادند. دومین لرزش به گوش رسید و قلعه کمی لرزید. مینروا با ناراحتی گفت:

- همین بود. حالا می تونن وارد بشن.

در همین زمان هاگرید از جنگل بیرون دوید. برادر غول پیکرش نیز او را دنبال می کرد. هر دو چندین درخت در دست داشتند. گرواپ به سمت جادوگرها و ساحره ها نگاه ی کرد و بعد نگاهش روی گری بک و گله ها افتاد و با لبخندی شاد گفت:

- سگ ها. هگر! گرواپ بره بازی کنه با سگ.

هاگرید گفت:



- باشه. گراوپ منم باهات میام.

گرواپ با خوشحالی غرید:

- هگر با سگ ها بازی کنه؟ هگر و گراوپ با سگ ها بازی کنن.

مینروا فریاد زد:

- مراقب باش هاگرید.

هاگرید دستی تکان داد و همراه با گرواپ به سمت گری بک و گله اش حرکت کرد. اعضای گله که داشتند از دروازه وارد می شدند با مشاهده هاگرید و نیمه برادرش راهشان را عوض کردند. آنها از دور صدای گرواپ را می شنیدند که می گفت:

- سگها!

یک گرگ از پشت دوید و دندانهایش را در دست او فرو برد. گرواپ با عصبانیت دادی کشید و گرگ با بلند کرد و محکم بر زمین کوبید. گرگ با صدای بلند به زمین برخورد کرد و دیگر حرکتی نکرد. گراو با خشم فریاد زد:

- سگ بد! گراوپ سگ می کشه. هگر سگ می کشه.

آنها شروع مبارزه هاگرید و گراوپ را با گله تماشا کردند و کمی بعد با طلسم های مرگ خوارها حواسشان پرت شد. مدافعان قلعه نیز جلو آمدند و نبرد شروع شد. طلسم های شکنجه و مرگ از مست مرگخوارها پرتاب می شد. ارتش شروع به نمایش مهارتش کرد. هری در جلسات مناسبی به نویل، جینی و لونا آموخته بود چطور کار تیمی انجام دهند. و در نبرد حرکت کنند. آنها یاد گرفته بودند از برابر طلسم های مرگ به خوبی جاخالی دهند.



اعضای محفل نیز بلافاصله سریع عمل کردند و به دستور رهبران شان مودی و کینگزلی کار ارتش دامبلدور را ادامه دادند. کم کم در هر دو طرف تعداد افراد کم و کمتر می شد. یا با مرگ و یا با طلسم های بیهوش کننده. دین توماس اولین فردی بود که میان مدافع ها روی زمین افتاد. او خود را روبروی طلسم مرگی که به سمت پاراواتی بیهوش می رفت قرار داده بود. کمی بعد ارنی مک میلان و زاخاریاس اسمیت بعد از بیهوش کردن چند مرگخوار از جمله کراب و گوویل در مقابل طلسم مرگی قرار گرفتند و روی زمین افتادند. ویزلی ها بسیار سریع بودند. هم از یکدیگر دفاع می کردند و هم به دشمن حمله می بردند. این تکنیکی بود که همانند تکنیک ارتش به خوبی عمل می کرد.

با تلاش رهبران ارتش، نویل، لونا و جینی مرگخوارهایی که رهبری را به عهده داشتند بیهوش شدند. مرگ خوارها به اطراف پراکنده شدند و افرادی مانند دراکو مالفوی جای رهبرهای قبلی را گرفتند و دوباره سازماندهی شدند. در همین زمان ناگهان مرگخوارها از حمله دست کشیدند و فریادهایشان بلند شد.

مدافع ها با تعجب بی حرکت ماندند و مرگخوار ها بازوهایشان را چنگ می زدند و نمی توانستند حرکتی بکنند. فریادها به جیغ تبدیل شد. و دود سیاهی از آستین آنها بلند شد و دور گلویشان قرار گرفت. دود دور کردن آنها محکم شد حتی آنهایی که بیهوش بودند. دود دور کردن آنها محکم شد و در یک لحظه زندگی را از مرگ خوارها بیرون کشید. مدافع ها ناگهان همگی به سمت



اسنیپ برگشتند و دیدند مدیر دستش را با فشار دور دست اسنیپ قرار داده است. عصایش را به دست او گرفته بود. و با دود سیاه مبارزه می کرد. زمانی که دود قسمتی جمع شد مدیر طلسمی گفت و دود ناپدید شد. بعد دست استاد معجون ها را رها کرد. اسنیپ آستینش را بالا زد و با خوشحالی به دستش که دیگر نشانی نداشت نگاهی کرد. این حالت چهره را تا بحال کسی از او ندیده بود. آنقدر بلند که همه مدافع ها بشنوند گفت:

- پاتر پیروز شد.

دامبلدور که چشمانش به زیبایی می درخشیدند لبخندی زد:

- سوروس فکر کنم حق با تو باشه.

صدای شادمانی از مدافع ها بلند شد و ناگهان همه داشتند می خندید و گریه می کردند و خود را در آغوش یکدیگر می انداختند. تنها جینی خود را از بقیه جدا کرد و چند قدم به جلو برداشت و به دروازه ها خیره شد. صورتش امیدوار و مشتاق بود. کمی بعد خانواده اش به او ملحق شدند و کنار و پشت او ایستادند و منتظر برادر و فرزندشان شدند.

رون و هرمیون بعد از اینکه طلسمهای بیهوشی عصایشان را ترک کرد به دو طرف حرکت کردند. روی زمین چرخیدند و روی پایشان برگشتند. زمانی که دوباره روی پایشان قرار گرفتند دوباره طلسم بیهوشی فرستادند. با مشاهده لوسیوس و بلاتریکس که به زحمت از برابر طلسمهایشان کنار می رفتند شادی غمگینی کردند.



هر دو مرگخوار با مشاهده سرعت و قدرت آنها تعجب کرده بودند. هر چند کمی بعد خود را یافتند و لوسیوس طلسمی به سمت رون فرستاد و بلا تریکس هرمیون را با طلسم شکنجه ای گرفت.

رون صدای فریاد دوست دخترش را از پشت سرش شنید و به سختی آب دهانش را فرو داد و از برابر دومین طلسم لوسیوس کنار رفت و طلسم خلع سلاح سریعی به سمت جادوگر بلوند فرستاد زمانی که لوسیوس سعی داشت روی کنار رفتن از برابر آن متمرکز شود رون از فرصت استفاده کرد و طلسم خفاشی مورد علاقه خواهرش را به سمت ساحره دیوانه فرستاد. صدای فریادهای تند او را شنید و توجهش ره به سمت لوسیوس برگرداند.

هر چهار نفر طلسمهایی رد و بدل کردند. برای اولین بار رون و هرمیون ارزش آموزشهای مودی را می فهمیدند. با ادامه یافتن نبرد می توانست ببینند لوسیوس و بلا تریکس خیس عرق شده اند و به سختی نفس می کشند. دو دانش آموز کاملاً سرپا بودند طلسمهای فروانی فرستادند و به راحتی از برابر طلسمهای آنها کنار می رفتند. کمی بعد شیوه مبارزه را بهتر موفق شدند و کمتر از حفاظهای جادویی استفاده می کردند. هر چه انرژی کمتری روی این حفاظ های می داشتند طلسمهایشان قدرتمند تر می شد.

نمی دانستند چه مدتی از شروع نبردشان گذشته بود که ناگهان لوسیوس و بلا تریکس فریادی کشیدند و دستهایشان را گرفتند. رون به ترس به سمت هرمیون رفت و دودی از آستین مرگخوارها



بیرون آمد و چند ثانیه پر هراس دیگر هم گذشت. دود بعد از کشتن مرگخوارها محو شد. رون و هرمیون مدتی طولانی بی حرکت ماندند. رون آرام گفت:

- لطفا بگو که منظور اینو درست فهمیدم. تو خوبی هرمیون؟
هرمیون سری تکان داد. هرچند مچ دستش کمی زخم شده بود.
- تو؟

رون سری تکان داد و نفس عمیقی کشید:

- خوبم. و هری؟

صدایی از سمت پله ها گفت:

- هیچوقت از این بهتر نبودم.

رون و هرمیون برگشتند و هری را مشاهده کردند که از پله ها پایین می آمد. بسیار خسته به نظر می رسید. هرمیون مردد پرسید:

- اون... مرده؟

هری تایید کرد:

- بله.

هرمیون گریه اش را آزاد کرد و سرش را در سینه رون پناه داد. رون دستانش را دور هرمیون قرار داد و هری آرام از پله ها پایین آمد. رون پرسید:

- اون واقعا مرده؟

هری جلو آمد و کنار دوستانش ایستاد.

- بله. همه چی تموم شد.



رون یک دستش را جلو آورد و هری را محکم در آغوش گرفت. چند ثانیه بعد هری نیز همین کار را کرد و هرمیون نیز خودش را جدا کرد و او را نیز در آغوش فشرد. هری سرش را در موهای هرمیون فرو برد و آرام شروع به اشک ریختن کرد. از تکان های شانه رون فهمید که او نیز همان کار را می کند. سه دوست مدتی همانجا در قلعه ممنوع ایستادند و کمی بعد توانستند کنترل خود را بدست بیاورند. آرام از هم جدا شدند. در حالیکه اشکهایشان را خشک می کردند به یکدیگر نگاه نکردند. هری در سکوت گفت:

- بریم خونه.

رون و هرمیون سری تکان دادند و از قلعه بیرون رفتند. حتی نگاهی به مرگخوارهای مرده پشت سرشان نیز نکردند. در شب تاریک و آرام قدم بیرون گذاشتند و غیب شدند و بیرون دروازه های هاگوارتز ظاهر شدن. در میان را از بین گرگهای مرده ای گذشتند.

- هری!

هر سه نفر بالا را نگاه کردند و جینی را دیدند که به سمت آنها می دوید. او خودش را در آغوش هری انداخت. اشکهایش از چشمش جاری بودند. بعد سرش را بالا آورد و او را عاشقانه بوسید. هری او را محکم نگاه داشت و بوسه را بازگرداند. هنوز متوجه ویزلی ها نشده بود که با خوشحالی به آن دو نگاه می کردند. زمانی که سرانجام از جینی جدا شد. در آغوش خانم ویزلی قرار گرفت و بعد به آرتور ویزلی و به برادر های دیگر پاس داده شد. همین



اتفاق برای رون و هرمیون نیز افتاد. البته زمانی که از آغش جینی رها شدند. جینی سرانجام دوباره خود را در دستان هری قرار داد. مالی نمی توانست حرف دیگری بزند. با شادی لبخندی زد و گفت:
- اوه هری!

- عالی بود هری.

این صدای آرام مدیر بود و ویزی ها جدا شدند و به دامبلدور اجازه عبور دادند. هری جینی را رها نکرد. گفت:
- متشکرم پرفسور.

چشمان دامبلدور سرشار از غرور و افتخار بود. لبخند زیبایی نثار هری کرد. به آرامی گفت:

- می دونم که اصلا دوست نداری این کارو بکنی ولی وزیر اینجاست و می خواد بدون چه اتفاقی افتاده. اون با خیلی های اینجا حرف زده ولی اون بیشتر از همه مشتاقه داستان تو رو بشنوه.

هری آهی کشید و سری تکان داد. بعد فهمید که این کار لازم است.

- می شه بهش بگین که هر کسی که می خواد بشنوه رو جمع کنه چون اصلا دوست ندارم این رو یه بار بیشتر بگم.

دامبلدور لبخندی زد:

- فکر کنم این عادلانه هست.

گروه به سمت قلعه رفتند. مدافع ها که داشتند هاگوارتز را تمیز می کردند بالا را نگاه کردند و کم کم صدای تشویق بالا گرفت.



مدافع ها کارشان را رها کردند و جلو آمدند و پشت هری، رون، هرمیون و ویزلی ها قرار گرفتند. اولین کسی که هری بعد از ورود به سالن دید ریموس بود. که خودش را از جینی جدا کرد و دستش را دور گردن گرگینه انداخت. آرام گفت:

- همه چی تموم شد ریموس.

ریموس با آرامشی شادمان گفت:

- می دونم هری. می دونم.

دامبلدور آرام گفت:

- هری.

هری ریموس را رها کرد و به سمت مدیر رفت. وزیر اسکریم جور کنار دامبلدور ایستاده بود و دستش را دراز کرد و با ناراحتی هری را نگرست.

- متشکرم هری.

اسکریم جور این را محترمانه گفت.

- آلبوس گفت تو می خوای فقط یه بار اینا رو بگی. من هم

همین طور می خوام. شاید بهتر باشه همه در سالن بزرگ

جمع بشن.

هری سری تکان داد و همراه با وزیر به سمت سالن اصلی رفت. محفل، کارگاههای وزارتخانه و اعضای ارتش دامبلدور نیز آنها را دنبال کردند. زمانی که وزیر حرف آخرش را زد دامبلدور گفت که ارتش دامبلدور از قلعه مانند دیگران حمایت کردند و آنها هم باید بدانند چه اتفاقی افتاده است. وزیر از این ایده زیاد خوشحال



نمود ولی زمانی که هری موافقت کرد چاره دیگری نداشت. هری به سمت میز اساتید و جایی که اسنیپ نشسته بود رفت. اسنیپ تعظیم کوتاهی کرد و گفت:

- بازگشتت رو تبریک می گم آقای پاتر.

هری با شنیدن این حرف کمی تعجب کرد. در عوض سری تکان داد و گفت:

- متشکرم پرفسور اسنیپ.

هری پشت میز اساتید نشست و اطراف میز وزیر، دامبلدور، رون، هرمیون و جینی نشستند. یک کارگاه آمد و با نشانه وزیر قلمی ظاهر کرد و آماده نوشتن شد. بقیه روی میزهای گروههای نشستند و آرام منتظر ماندند. وزیر محکم پرسید:

- هری. ممکنه بهمون بگی بعد از اینکه هاگوارتز رو ترک کردی چه اتفاقی افتاد؟

هری نفس عمیقی کشید و آرام شروع به سخن گفتن کرد. قلم کارگاه خود به خود شروع به حرکت نمود و صدای نوشتن را ایجاد می کرد. صدای هری و این قلم تنها صداهایی بود که در سالن شنیده می شد. هری اتفاقاتی که در قلعه افتاده بود و اینکه لوسیوس مالفوی و بلاتریکس لسترنج منتظرشان بودند را توضیح داد. گفت چطور رون و هرمیون حواس آنها را پرت کرده اند و او به سمت مکانی که ولدمورت منتظرش بود رفته است.

وزیر از او خواست تا آنجا متوقف شود و از رون و هرمیون خواست تا بگویند با آن دو مرگخوار چه کرده اند. آنها سریع



مبارزه شان را با آن دو توضیح دادند و زمانی که هرمیون گفت بلاتریکس او را تحت طلسم شکنجه قرار داده است همه نفسشان را حبس کردند. و صحبتشان را با بیرون آمدن دودها و کشته شدن مرگخوارها به پایان بردند. وزیر از آنها با احترام تشکر کرد و از هری خواست تا ادامه دهد.

هری گفت که وقتی وارد اتاق شده بود ولدمورت منتظرش بود. به آنها حرفهایی که زده شد و پیشگویی را تعریف کرد. و این باعث شد همه نگاههایی ترسیده در اتاق پیدا کنند. بعد گفت چطور در میان حرفها دوئل کرده اند. زمانی که به قسمتی رسید که روی زمین افتاد سعی کرد به نفس حبس شدن حضار توجهی نکند. و گفت چطور جاودانه سازهای نابود شده را روی پای ولدمورت انداخته است.

دامبلدور داستان را از اینجا ادامه داد و به جمعین ترسیده توضیح داد ولدمورت چطور شش جاودانه ساز ساخته است. تا از طلسم مرگ نجات یابد و چگونه آن شب مرگ والدین هری زنده مانده بود. اتفاقات بین خودش و هری را تعریف کرد و گفت چطور جاودانه سازها پیدا شده اند و هری آنها را نابود کرده است. همچنین در مورد مار ولدمورت گفت که توضیح داد که اسنیپ چطور موفق شده است آن را مسموم کند و آخرین جاودانه ساز را بیاورد.

هری دوباره از اینجا داستان را گرفت و گفت چطور با استفاده از قدرت عشق طلسم مرگ را انجام داده است. سالن در این زمان



تقریباً کاملاً ساکت شده بود. هری با صدایی لرزان توضیح داد که همه عشقی که از پدر و مادرش، پدرخوانده اش، دوستانش، خانواده تازه اش ویزلی ها، جینی و بقیه استفاده کرده بود تا طلسم آواداکداورا را انجام دهد. و همه گوش می دادند. گفت که رنگ طلسم مرگ چطور همراه با رگه ها قرمز رنگ و طلایی بوده است. این طلسم تنها طلسم مرگی بود که می توانست روی لرد سیاه تاثیر بگذارد. بعد هری عصای ولدمورت را بیرون کشید و روی میز وزیر قرار داد. اسکریم جور مدتی به آن نگاه کرد و آن را برداشت و با انزجار به کینگزلی شکبالت داد.

وزیر در میان سکوت اتاق پرسید:

- بعد چی شد؟

هری با صدای آرامی به سادگی ادامه داد:

- من پایین رفتم و رون و هرمیون را دیدیم و برگشتیم اینجا.

وزیر سری تکان داد. سکوت هنوز در سالن باقی مانده بود. اسکریم جور گفت:

- متشکرم، هری، رون و هرمیون. فکر می کنم حالا باید برین

استراحت کنین. کارتون رو انجام دادین.

مادام پامفری به جمعیت اشاره رکرد:

- کاملاً درسته.

دستی روی شانه هری قرار داد و همین کار را با رون و هرمیون کرد.

- دوشیزه گرنجر سعی نکن عضو زخمی ات رو پوشونی.



صدای خنده در سالن پیچید. مادام پامفری دانش آموزان را همراه جینی بیرون فرستاد. و بقیه ویزلی ها نیز همین کار را کردند. آنها همگی لباس درمانگاه را به تن کردند و جام ها معجون خواب بدون رویا رو نوشیدند. سه دوست معجون را نوشیدند و خواب آنها را ربود.

زمانی که عصر روز بعد بیدار شدند خانم ویزلی را مشاهده کردند که کنار تخت رون و هرمیون نشسته بود. جینی نیز بین تخت رون و هری بود. خانم ویزلی مادام پامفری را صدا کرد و او سریعاً سه دانش آموز را چک کرد و به هرمیون گفت زمانی که بیهوش بوده دستش ترمیم شده است. و اگر می خواهند می توانند آنجا را ترک کنند. آنها سریعاً لباسهایشان را عوض کردند و دوباره شنلهای مدرسه را به تن کردند و همراه با جینی و خانم ویزلی درمانگاه را ترک نمودند.

زمانی که به در سالن ورودی رسیدند خانم ویزلی گفت:

- خود من خودم تنها می رم تو. من فقط واسه این موندم که مطمئن بشم حالتون خوب می شه.

بعد همه را به تنگی در آغوش گرفت و رون و جینی را بوسید. بعد لبخندی زد و هری و هرمیون را نیز بوسید و داخل قلعه شد. هری دست چینی را گرفت و رون نیز این کار را با هرمیون کرد. رون طبق معمول پرسید:

- خوب حالا چی؟



جینی با لبخندی گفت:

- جشن هایی توی سالن های عمومی داره برگزار می شه.
وقتی صبح گریفندور رو ترک کردم اونا خیلی سرحال
بودن. فرد و جرج وسایل مختلفی به سیموس دادن.

هری به زمین خیره شد. پرسید:

- کسی مرده؟

جینی ناراحت شد. دست هری را فشرد.

- دین توماس، ارنی مک میلان و زاخاریاس اسمیت. یه عده
اسلایترینی که نمی شناختم و چند کارگاه.

مکثی کرد.

- و همه مرگوارها به جز اسنیپ.

هری آهی کشید. جینی چانه او را با دستش بالا آورد. محکم گفت:

- هری این تقصیر تو نبود. اونا خودشون تصمیم گرفتن که
مبارزه کنن. کسی زورشون نکرد. تو کاری کردی که باید
می کردی. و اونا هم همینطور.

هری نفس لرزانش را بیرون داد و تایید کرد.

- می دونم.

هرمیون پیشنهاد داد:

- بیاین بریم کنار دریاچه. شما ها رو نمی دونم ولی خودم که
حال جشن گرفتن ندارم.

بقیه تایید کردند و از ورودی به سمت دریاچه رفتند.



چند هفته طول کشید تا همگی با حالت عادی برگردند. دانش آموزان با احترامی حیرت آمیز نگاهشان روی هری، رون و هرمیون بود. هر چند این حرکت اصلا باب میل سه دوست نبود. مینروا جایگاه خود را به عنوان مدیره حفظ کرد هر چند گفت که در پایان سال این شغل متعلق به دامبلدور خواهد بود. اسلاگهورن نیز گفت که در پایان سال هاگوارتز را ترک خواهد کرد. و با وجود تعجب همه اسنیپ قبول کرد بعد از صحبتی طولانی با دامبلدور درش را در هاگوارتز ادامه دهد. ریموس نیز گفت که در پایان سال آنجا را ترک خواهد کرد. وزیر از او خواسته بود رابط بین وزارتخانه و گرگینه های باقی مانده باشد. مودی نیز قبول کار حداقل برای یک سال دیگر تدریس دفاع برابر جادوی سیاه را ادامه دهد. که به صورت عجیبی از این درس خوشش آمده بود.

هری، رون و هرمیون تلاش خود را زیاد کرده بودند و خود را برای امتحانات سطح عالی جادوگری آماده می کردند. و برخلاف همیشه چیز دیگری برای نگرانی نداشتند. هری یک روز تعطیل همراه با اسنیپ به تالار اسرار رفت تا نیش باسیلیسک را بردارند. استاد معجون ها هنوز برخوردش نزدیک نبود ولی تنفر قبلی خود را نسبت به او از دست داده بود.

رعد نمونه ظاهرش را بین فاوکس و رعد انتخاب کرده بود و هنوز به هر دو اسم پاسخ می داد و زمانش را بین هری و دامبلدور تقسیم می کرد.



زمانی که سه دوست از آخرین امتحان بیرون آمدند به سمت جایگاه همیشگی خود کنار دریاچه رفتند. جایی که سال قبل بعد از تدفین دامبلدور جمع شده بودند. رون از هری پرسید:

- بعد از اینکه امسال تموم شد می خوام چی کار کنی؟

هری خندید و دستانش را پشت سرش قرار داد و روی زمین دراز کشید. این سوالی بود که افراد بسیار بسیار زیادی در این مدت از او پرسیده بودند. هری متفکرانه به ابرها خیره شد. آرام گفت:

- نمی خوام برم کارگاه بشم. فکر می کنم نقشم رو در مبارزه با جادوگرها و ساحره های پلید انجام دادم.

رون تعجب کرد ولی هرمیون سری تکان داد. به رون تکیه داد و آرام گفت:

- تعجبی نمی کنم. تو کارت رو کردی.

رون پرسید:

- خوب پس می خوام چی کار کنی؟

هری پاسخ داد:

- می خوام کوئیدیچ بازی کنم. لااقل برای یک سال. بینم خوشم میاد یا نه. نصف تیم های لیگ انگلستان بهم پیشنهاد تست دادن. خوب تقریبا همه به جز هارپیس. ولی من فقط سراغ اونایی کی رم که قول بدن فقط به خاطر توانایی منو قبول کنن نه شهرت من.

مکثی کرد و نگاهی خجالت زده به رون انداخت.

- و باشه. یکی از اون تیمها کنونز هست.



رون با اشتیاق التماس کرد:

- لطفا قول بده حتما اونجا همه تلاشتو می کنی.
هری خندید و هرمیون پشت چشمی نازک کرد. هری با لبخندی
گفت:

- قول می دم. و اگه منو خواستن باهاشون بازی می کنم.
رون با هیجان صدایی در آورد و هرمیون پشت دست او زد. هری
به گرمی پرسید:

- خوب پس شما ها می خواین چی کاره بشین؟
رون گفت:

- مودی بهم پیشنهاد داده برم کارگاه بشم. اگه نمره هام خوب
باشه می رم اونجا.

هری با کنجکاوی به رون نگاه می کرد:

- تو هنوز می خوای کارگاه بشی؟
رون آرام سری تکان داد:

- کار تو تموم شده ولی من هنوز یه جورایی دوست دارم که
اونجا کار کنم.

هری گفت:

- خوبه. تو چی هرمیون؟
هرمیون فکری کرد و گفت:

- چندین جا بهم پیشنهاد دادن. یه خورده مشکل دارم بین اونا
انتخاب کنم ولی فکر می کنم پیشنهاد وزارت قانون گذاری



حیوانات جادویی رو قبول کنیم. اونجا شاید بتونیم برای آزادی جن ها خانگی و تغییر قوانین گرگینه ها کاری کنیم. آنها مدتی ساکت بودند و بعد هر میون به هری نگاه کرد. پرسید:
- منظورت چی بود که برای حداقل یه سال می خوای کوئیدیچ بازی کنی؟
هری پاسخ داد:

- خوب هفته پیش مودی و دامبلدور بودم. باهام کلی حرف زدن. گفتن هر وقت بخوام درس دفاع برابر جادوی سیاه مال منه. من.. من یه جورایی از درس دادن خوشم میاد ولی خواستم اول دنیا رو بگردم. پس فکر کنیم یه مدتی کوئیدیچ بازی می کنیم و بعد بر می گردم اینجا.
رون با لبخندی گفت:

- تو به هر حال نمی تونستی سال بعد درس بدی. اساتید حق ندارن با دانش آموزا رابطه داشته باشن و جینی هنوز یه سال داره.

هری خندید.

- این یه نکته ایه.

هر میون اخمی کرد:

- لاقل توی اون یه سال کوئیدیچ مدیر تیم می تونه خبرنگارا رو ازت دور کنه.

هری و رون پشت چشمی نازک کردند. از زمانی که ولدمورت کشته شده بود گزارشگرها به در و دیوار زده بودند تا بتوانند با آنها



صحبت کنند ولی اساتید حفاظ ها طوری طراحی کرده بودند که آنها نتوانند وارد شوند. هاگرید هم کمک کرده بود و از گرواپ خواسته بود تا جایی که گزارش گر ها جمع می شوند برود. گرواپ به آنها آسیب نرسانده بود ولی پیشنهاد داده بود با او بازی کنند. از آنجایی که گزارشگر ها نظر گرواپ در مورد بازی را می دانستند همگی سعی می کردند از هاگوارتز دور بمانند و به هاگزمید پناه ببرند.

هری با امیدواری گفت:

- شاید اگه همینطور باهاشون حاضر نشم حرف بزئم یه چیز دیگه ای برای نوشتن پیدا کنن. من فقط می خوام روی آینده ام تمرکز کنم. خصوصا حالا که آینده ای دارم.

رون گفت:

- فکر خوبی.

سه دانش آموز در سکوت باقی ماندند و گزینه هایی که پیش رویشان بود را بررسی کردند. خیلی خوب بود که دوباره به حالت عادی بازگشته بودند و نیازی نبود نگران و لدمورت و حرکت بعدی او باشند. هری تصمیم داشت زندگی اش را همین گونه ادامه دهد. حالا زندگی اش مال خودش بود و کاری داشت که منتظرش باشد و دختری که زمانش را با او بگذرانند. و این تعریف یک زندگی خوب بود.

پایان



از کلیه دوستانی که داستان را دنبال کردند تشکر می کنم و نوید
می دهم که دارم روی اصول داستان تازه ای کار می کنم و به
زودی نوشتن آن را شروع خواهم کرد.

از همه شما متشکرم. هر میون